



## پیغام عشق

قسمت هشتاد و هشتم





با سلام و درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

بیت دوم غزل ۲۹۴۸ و ابیات مربوط به این بیت، برنامه ۸۳۴

تلخی ستان شکر ده، سیلی بنوش و سر ده

خندان بمیر چون گل، گر زانکه ارجمندی

وقتی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت می‌خواهی بیرون کنی، این کار اولش سخت است، عادت‌ها که سالها با تو بوده و حالا می‌خواهی آن را از خود جدا کنی باید درد هوشیارانه بکشی و سخت است چون من ذهنی نمی‌خواهد قبول درد هوشیارانه را داشته باشد، با فضاگشایی و صبر کردن از این فضا شادی و شیرینی به تو می‌رسد.

گل از وقتی شکوفا می‌شود تا وقتی پرپر می‌شود خندان است.

مولانا می‌فرماید: مانند گل خندان باش، هر مقامی داری، هر دانشی داری، هر اعتباری بین مردم داری، تا زمانی که سر من ذهنی یعنی عقل من ذهنی با تو است خود را ارجمند ندان، ارجمندی تو در این است که به خدائیت خود زنده شوی.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

اگر تایید و توجه مردم را ارجمندی می‌دانی، پندار کمال است. من ذهنی با اینها تو را فریب می‌دهد و مرضی بدتر از این در تو وجود ندارد.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵



از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این معجبی بیرون رود

وقتی مرض پندار کمال در تو ریشه کرد، و آن‌ها را شناسایی کردی، زحمت و درد هوشیارانه دارد تا آن را از مرکزت بیرون کنی.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت ابلیس انا خیری بده ست

وین مرض، در نفس هر مخلوق هست

مرض ابلیس هم این بوده که در برابر خدا مقاومت کرد و گفت: من بهتر از انسان هستم چون پندار کمال داشت و این مرض در انسانها که من ذهنی دارند وجود دارد.

سوره اعراف آیه ۱۲

من از آدم بهترم مرا از آتش و انسان را از گل آفریدی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند

مولانا می‌فرماید: در جهان هر چیز جنس خود را جذب می‌کند پس بهتر است فضا را باز کنی تا مرکزت عدم شود و خوشی و شادی از آن مرکز باز شده به تو برسد و انعکاس آن در بیرون نیز شادی و شیرینی شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

خاصیت فضای باز شده درون شادی و شیرینی است که به چهار بعد ما می‌رسد و این یکی از عنایتهای خدا به ما است.

کسی که عنایات خدا را ببیند هر لحظه درون و بیرونش شاداب است، شکر گزار است.

خدا هیچ غم و غصه‌ای به ما نداده، رفتار ما در من ذهنی باعث غم و غصه ما شده.

سوره رعد آیه ۲۲

آنان که به طلب ثواب پروردگار خویش صبر پیشه کردند و بدی را به نیکی دفع می‌کنند، سرای آخرت خاص آنان است.

با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان


باسلام 

برداشتی از برنامه شماره ۸۳۵

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۳۸ و ۳۳۹

 چون فدای بی وفایان می شوی

از گمان بد، بدان سو می روی

 من ز سهو و بی وفایی ها بری

سوی من آیی، گمان بد بری؟

ای انسان چرا خودت را فدای چیزهای آفل که بی وفا هستند می کنی، و از گمان بد یعنی دیدی که از طریق چیزهای آفل پیش می آید به سوی دنیا می روی؟

زندگی از زبان مولانا می گوید، من نه خطا می کنم و نه بی وفا هستم، تو خطا می کنی چون چیزهای آفل عینک توست و چیزهای بی وفا که فکر می کنی اینها وفا دارند در مرکز توست، و با دیدن با چیزهای بی وفا به سوی من می آیی و به من همان گمانی را می بری که نسبت به آفلین داری، تو فکر می کنی من هم جسم هستم.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۰

 این گمان بد بر آنجا بر، که تو

می شوی در پیش همچون خود، دوتو

تو من ذهنی داری، این گمان بد را جایی ببر که تو پیش آدمی مثل خودت تعظیم می کنی، درست مثل اینکه رکوع می روی و به من تعظیم می کنی و به من سجده می کنی، من ذهنی تو به من های ذهنی سجده می کند، پس تو چیزهای آفل و بی



وفا را می‌پرستی و با همان گمان به من نزدیک می‌شوی، این به درد همین فضای ذهنت می‌خورد، این جور دید و این جور گمان به درد این نمی‌خورد که تو به من برسی.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۱

🌻 بس گرفتی یار و، همراهان زفت

گر تو را پرسم که کو؟ گویی که: رفت

می‌گویند، تو چیزهای باارزشی داشتی و انسانهای زیادی در اطراف تو بودند که با آنها همانیده بودی، الان بپرسند آنها کجا هستند، می‌گویی اینها رفتند.

پس با دید و فکر چیزهای آفل به خدا نزدیک شدن کار غلطی است. تو در من ذهنی هنوز در تاسف گذشته هستی و سبب سازی سلطان را نمی‌بینی و می‌گویی اگر این طور می‌کردم آن طور می‌شد، و از قضا و کن فکان خبر نداری.

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۷۳۶ و ۷۳۷

🌻 تا نگردي تو گرفتار اگر

که: اگر این کردمی یا آن دگر

🌻 کز اگر گفتن رسول با وفاق

منع کرد و گفت، آن هست از نفاق

مولانا می‌گویند، اگر یکی از ابزارهای من ذهنی است و در ذهن کاربرد دارد. می‌گویند آن رسول مهربان فرمود اگر نگویند، اگر، از نفاق و دورویی است، از من ذهنی است.

حدیث از پیامبر



"باز می‌دارم شما را از گفتن "اگر"، زیرا گفتن "اگر" کار شیطان را هموار می‌سازد".

علت آن این است، که کسی که اگر می‌گوید، نسبت به گذشته در علت و معلول تراشی است، و در من ذهنی است و گرنه، اگر نمی‌گفت، این سخنان ما را وادار می‌کند در این لحظه حاضر باشیم و فضا را باز کنیم، و بگذاریم زندگی از طریق ما فکر و عمل کند، در این صورت فضاگشایی می‌کنیم و اتفاق این لحظه را می‌پذیریم، بنابراین قضا را که بهترین صلاح ماست می‌پذیریم، و فکر و عملی که در این لحظه می‌کنیم بهترین است، و به هرچه منجر شود آن هم برای ما بهترین است، پس دیگر اگر نمی‌گوییم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۸

🌻 کان منافق در اگر گفتن، بمرّد

وز اگر گفتن به جز حسرت نبرد

می‌گوید، آن منافق، اگر اگر گفت و مُرد، من‌های ذهنی مرتب اگر می‌گویند و حسرت می‌خورند و می‌میرند، و نمی‌فهمند چرا اگر می‌گویند، کسی که اگر می‌گوید آن مُسبّب اصلی که زندگیست را نمی‌شناسد و به یک چیز توجه نمی‌کند و آن فضا گشایی و کمک زندگی است، و هنوز که هنوز است می‌خواهد با فکر خودش و علل و اسباب‌ها کارش را پیش ببرد، و از طریق تغییر وضعیت‌ها به زندگی برسد و از اگر گفتن چیزی جز حسرت برای او نمی‌ماند.

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۸۶ و ۳۷۸۷

🌻 مرکب همت سوی اسباب راند

از مُسبّب لاجرم محروم ماند

🌻 آنکه بیند او مُسبّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟



وقتی ما به صورت هشیاری به ذهن می رویم و همانیده می شویم و عینک‌های ذهنی پیدا می کنیم، از جنس جسم و فرم می شویم، و هشیاری جسمی پیدا می کنیم، می گوید تو مکان شدی، فرم شدی، هشیاری شدی که میل به دنیا داری در حالتی که اصل تو در لامکان یعنی فضای یکتایی است، به جای اینکه فشرده شوی و فضا بندی کنی و من ذهنی شوی، فضا را باز کن و خودت را از همانیدگی‌ها بیرون بکش تا بی نهایت بشوی، اصل تو آنجاست، دکان من ذهنی را ببند و دکان لامکان و فضا گشایی را باز کن.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

🌻 تو مکانی، اصل تو در لامکان

این دکان بربند و، بگشا آن دکان

با تشکر از توجه شما 🙏

فرزانه از همدان





برنامه ۸۳۴، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۱ و ۵۲

هست احوالمِ خِلافِ همدگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راهِ خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

همانیدگی‌های ما که غالباً با هم در تعارض و اختلاف هستند هر لحظه راهِ ما را می‌زنند و ما را از مسیرِ تکامل خارج می‌کنند.

عجیب است این مرکزِ ما چگونه این همه ضدّ را با هم یکجا جمع کرده است.

بخاطر همین است که یک لحظه ثبات نداریم برای اینکه مجبوریم به اقتضای یک همانیدگی رفتار کنیم که با یکی دیگر در اختلاف است و لحظه‌ی دیگر مجبوریم متناسب با آن یکی فکر و عمل کنیم، اینکار ما را بیچاره کرده است و زیر بار فشارِ روحی سنگینی قرار داده است.

ما با این مرکزِ انباشته از چیزها هنوز با خودمان نتوانسته‌ایم کنار بیاییم چه برسد به اینکه بتوانیم با دیگران سازگاری کنیم.

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳ و ۵۴

موج لشکرهایِ احوالمِ بین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران



### پس چه مشغولی به جنگِ دیگران

این منِ ذهنی با لشکرهایی از همانیدگی در حالِ جنگ و کینه ورزی با ماست در حالی که هر کدام از آنها با خود هم همزمان در جنگ‌اند.

جنگ‌هایی در درون جنگی، پس بین ما با چه دشمنی و با چه جنگِ پیچیده‌ای روبرو هستیم.

نگاه کنیم ببینیم که مثلاً ما همزمان شادی و خوشبختی را در ازدواج با شخصِ خاصی می‌بینیم اما در ادامه، آزادی و خوشبختی را در جدایی از همان شخص جستجو می‌کنیم.

یک روز احساس می‌کنیم که زندگی ما بخاطر نداشتنِ فرزند کامل نیست، بعد که خدا به ما فرزندی عطا کرد او را مانع رسیدن به خواسته‌های موهومی خود می‌دانیم و تازه اسمِ این کار خود را از خود گذشتگی و فداکاری هم می‌گذاریم و یک دانه‌ی دیگر به عنوانِ ارزش به مرکز می‌آوریم.

یک روز از نداشتنِ دوست احساسِ تنهایی می‌کنیم و یک روز با دوستانمان برای دیگر دوستانمان توطئه و خرابکاری می‌کنیم.

بدنمان را که تا بدین حد با آن همانیده هستیم و به آن نیاز داریم به خیالِ لذتِ زیرِ بارِ هزار جور ضرر و زیان می‌بریم. شُغلمان را با هزار جور مکر و حيله می‌خواهیم نگه داریم، همزمان از آن بدمان می‌آید و اگر راهی پیدا کنیم از آن فرار خواهیم کرد.

حالا با وجودِ یک چنین جنگِ سنگینی در درونمان که با عقلِ منِ ذهنی به راه انداخته‌ایم و سعی می‌کنیم باز با عقلِ منِ ذهنی حلّش کنیم که نمی‌توانیم، جالب است که می‌خواهیم دیگران را هم نصیحت کنیم و خود را واردِ جنگِ آنها با منِ ذهنی شان هم می‌کنیم.



یا مگر زین جنگ، حَقَّتِ واخَرَد  
در جهانِ صلحِ یک رَنگت بَرَد  
آن جهانِ جُز باقی و آباد نیست  
ز آنک آن ترکیب از اَضداد نیست

فقط زندگی می‌تواند به واسطه‌ی تسلیم و صداقت و آمادگی ما پایش را برای خاموش کردن آتش این جنگ به مرکزمان بگذارد و به کمکمان بیاید و ما را با خود به فضای یکتایی و جاودانگی و آبادی ببرد.  
فضایی که ساده و بی‌رنگ است و از جمع شدن تعلقات و ضدّها به وجود نیامده است.

ارادتمند شما، حسام مازندران



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

☞ هفتاد و یکمین بیت، با کلمه‌ی اَلْسَتْ از ابیات مولانا

☞ رباعی ۳۲۷

دل در بر هر که هست، از دلبر ماست

هر جا جهَد این بَرَق، از آن گوهرِ ماست

هر زر که در او مَهرِ الست است و بلی

در هر کانی که هست آن زر، زرِ ماست

«دل» در ابیاتِ مولانا کنایه از مرکز و هسته‌ی اصلی بودنِ ماست. «دل» سرچشمه‌ی همه‌ی برکاتِ الهی و مرکزِ معنوی انسان‌هاست. در این بیت «دل» نمادِ مرکزِ خالی و عدم شده‌ی ماست.

می‌گوید عدم شدنِ مرکزِ ما، برابر با هویدا شدنِ همان معشوقِ ازلی است که از ابتدا در این مرکز بوده و همواره نیز هست.

دل در بر هر که هست، از دلبر ماست.

این مصرع، یادآورِ قانونِ غیرت است. یعنی باید بدانیم که با افزودنِ الگوهای همانیده به مرکزِ انباشته از هویت‌های مادی، همواره در حالِ پوشاندنِ خداییتِ درون خود هستیم.

کار معنوی ما در این لحظه با خالی و سبک‌تر کردنِ مرکزمان شکل می‌گیرد.



برای انداختن الگوهای همانیده کافی است روی قوانین اصیل زندگی مستقر باشیم؛ قوانین تسلیم و رضا، صبر، شکر، جبران، مزرعه، تعهد و هماهنگی، جذب و تکرار را آگاهانه به کار بندیم و اجازه دهیم آن دلبر، از خانه‌ی دل و مرکز ما، ما را به خود بخواند.

هرجا جهد این برق، از آن گوهر ماست.

حالا می‌گوید وقتی این مرکز، بسوی خالی شدن رفت و چهره‌ی دلبر نمایان تر شد، وقتی بی‌نهایت خرد و برکت و زیبایی و عشق، به شکل نور، تمام ابعاد وجودی ما را منور کرد و بر خود منطبق شد، تمام کارهای ما در دنیا نیز آغشته به نور همان گوهر یگانه خواهد شد.

در واقع ما در همین لحظه که این بیت را می‌خوانیم قادر به پخش کردن نور این گوهر هستیم.

هر چند ذهن ما این بیت را تبدیل به امیدی در آینده کند، باز هم این نور، از طریق آگاهی ما در این لحظه به ابعاد ما عشق و خرد می‌دهد؛ حتی وقتی در اوج مشکلات و وضعیت‌های سخت و بحرانی در جهان هستی باشیم، باز هم آن گوهر یگانه که در مرکز همه‌ی انسان‌هاست در حال ارتعاش و روشنایی است.

پس هر سامان و بهبودی در خود و اطرافمان مشاهده می‌کنیم، از آن گوهر درون ما نشأت می‌گیرد و ما همواره باید به ادامه‌ی ثبات و استقرار خود در حضور پیردازیم و برکاتی که از مرکز عدم جاری می‌شود را به من ذهنی خود نسبت ندهیم تا از جنس محدودیت این توهم نشویم.

هر زر که در او مهر است است و بلی

در هر کانی که هست آن زر، زر ماست

حالا در این بیت، انسان بیدار شده به عشق را به رگه‌ی طلای پنهان در دل سنگ سخت مثال می‌زند و می‌گوید از لحظه‌ی آفرینش انسان، روی آن مرکز درخشان و خالص درونش، مهر عشق و تعهد و یگانگی زده شد.



پس او در هر وضعیت و گرفتاری که باشد.

نهایتاً آن هشیاری و آن عشقِ ناب است و متعلق به یکتایی و یگانگی است.

بسیاری از ما انسان‌ها بارها دچارِ سختی‌های گوناگون شده‌ایم و گمان کرده‌ایم که این بار دیگر از پا در می‌آییم و نابود می‌شویم.

حال آنکه این دیدگاه تنها از طریقِ محدودیتِ ذهنِ همانیده به ما تحمیل می‌شود.

مولانا در ابیات الست، به روشنی انسان را با کوثر و بی‌نهایت برکتِ این لحظه یکی می‌داند.

همانگونه که در ترجیع ششم خواندیم:

هر جانبی که هستی در دعوتِ الستی

مستی دهی و هستی در جود و در عطایی

بهتر است اجازه دهیم این ابیات جایگزینِ شکِ منِ ذهنی شوند، تا کم‌کم با نورِ یقینِ آن‌ها از بحران‌ها، سختی‌ها و زمختی‌ها، راه‌هایی برای عمیق‌تر و وسیع‌تر شدن بیابیم.

بهتر است عاشق صبرمان باشیم، تا یکباره به خود شکر تبدیل شویم.

با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج 🙏



سلام استاد گرامی خدا قوت، سلام عزیزان همراه

برداشت از برنامه ۸۳۴، دیوان شمس مولانا، غزل ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟

والله ز سرکه رویی، تو هیچ بر نبندی

ای انسانی که در غم همانیدگی‌هایی که در مرکز گذاشتی و غمگین هستی و مانند سرکه ترش رو شدی، چه می‌شد آنها را رها می‌کردی و از جنس بی‌نهایت و ابدیت خدا می‌شدی و مانند گل می‌خندیدی.

به خدا سوگند تو از ترش رویی و غمناک بودن و از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل کردن به هیچ ثمره و نتیجه‌ای نخواهی رسید.

بالای چرخ نیلی یابند جبرئیلی

وز خاک پای پاکان، یابند بی‌گزندی

وقتی انسانها با فضاگشایی‌های پی‌درپی به بالای چرخ نیلی می‌رسند، یعنی فضای درونشان گشوده می‌شوند، در این حالت به جبرئیل دست می‌یابند یعنی به خدا زنده شده و از زندگی پیغام می‌گیرند و با تواسعی که نسبت به انسانهای زنده شده به خدا مثل مولانا دارند می‌توانند از هر آسیبی و گزندی در امان بمانند.

ای لولیان لا لا، بالا پریده بالا

وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

ای لولیان لا لا، انسانهای زنده شده به خدا، شما هر لحظه فرم‌ها، هر چیزی که در ذهن نشان می‌دهد را لا می‌کنید یعنی همانیدگی‌های مرکزتان را شناسایی کرده و آنها را می‌اندازید و با لا کردن به بالا یعنی به فضای یکتایی پریده‌اید، و از هیولای من ذهنی آزاد شده‌اید.



ای معلمین معنوی شما دیگر جسم نیستید چون و چندی ندارید، تماما فضای گشوده شده هستید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند

ای انسان خوش باش و فضا را بگشا زیرا هر کس فضا را می‌گشاید، راز زنده شدن به خدا را می‌داند، دیگر می‌داند خوشی و شادی حقیقی با فضاگشایی آشکار شده و شادی‌های بزرگ تر را به سمت خود می‌کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

مانند شکر تو شیرین باش یعنی فضا را بگشا و از جنس فضای گشوده شده باش و شکر کن که هر لحظه از دست همانندگی‌ها و دردهایت رها می‌شوی و شادی زندگی را به دست می‌آوری.

با سپاس فراوان،

میهن، اصفهان





به نام هستی بخش عالم

آینه خیال و آینه عدم

دیوان شمس، غزل ۵۸۲

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود ببند

به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد ببند

یا رب، حال که می‌دانم من این جسم نیستم و می‌توانم به ابدیت و بی‌نهایت تو زنده شوم و این تنها در صورتی خواهد بود که بتوانم دل ساده شوم، پس من باید اندیشه‌هایم را که لحظات را از من می‌دزدند و من را به گذشته و آینده می‌برند، جدی بگیرم و اگر اندیشه‌ای بخواهد من را به خواب خیال ببرد با مشت و لگد به مهمانی او می‌روم چرا که راهی جز پاک کردن آینه‌ام برای زنده شدن و سزاوار داشتن طوق اعطیناک و تاج کرّما برایم وجود ندارد. می‌دانم که آینه‌ام پر از غبار همانیدگی‌هاست.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه ات دانی چرا غماز نیست

زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست

پروردگارم می‌دانم که هر لحظه فکری به سراغم می‌آید که از همانیدگی‌هایم منشاء گرفته، چون من اعتراف می‌کنم که ذهن ساده شده ندارم که تو بتوانی نا نوشته‌هایت را برایم بنویسی، اما می‌دانم که این اندیشه‌ها را هم تو برایم رقم می‌زنی تا بتوانم جانم را آهسته در حالی که ذهن آرام می‌شود، رها کنم.

دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲

نم اندیشه بیا قلزم اندیشه نگر



صورت چرخ بدیدی هله اکنون جان بین

مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر آن نه ز ماست

ما کمان و تیر اندازش خداست

بارالها می‌دانم که ذهن من شجاع نیست بلکه ترسو، خود کم بین، کم صبر، عجول، خجالتی و مضطرب هست. من ذهنی آشفته من از بلند شدن صدای دیگران می‌ترسد. از رنجاندن دیگران دلهره دارد و با حرف‌هایش سریعاً همانیده می‌شود. زمانی که اتفاقات روزمره نشان می‌دهد که ذهن ترسو، عجول من، هنوز موش می‌دواند و زندگی را ریزه ریزه بدون اینکه من متوجه شوم از من می‌دزدد، می‌فهمم که باز هم باید تلاش کنم و صبر و صبر و صبر تا بالاخره دل ساده، شنگ و وقیح شوم.

دیوان شمس، غزل ۴۵۵

اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام

چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

چون ساده شد ز نقش همه نقش‌ها در اوست

آن ساده رو ز روی کسی شرمسار نیست

از عیب ساده خواهی خود را در او نگر

کو را، ز راست گویی شرم و حذار نیست

پس باید صبر کنم تا آینه غبار گرفته‌ام را کن فکان از غبار همانیدگی‌هایم تمیز کند تا بتوانم عکس رخ یار را در او



دیوان شمس، غزل ۵۱۹

گر سینه آینه کنی، بی کبر و بی کینه کنی

در وی بینی هر دمش، کالصبر مفتاح الفرج

زمانی که بتوانم در مواجهه با اتفاقات، عینک‌هایی را که من ذهنی به چشم دلم زده است و من از طریق آنها می‌بینم، کنار بزنم، آینه خیال من به آینه عدم تبدیل خواهد شد. می‌دانم که حتی لحظاتی وصل بسیار خوشایند است و به من کمک خواهد کرد که با دید عدم و تسلیم و پذیرش، تصمیم درست و عملکردی خارج از دید همانندگی داشته باشم. در ذات عدم پرهیز، صبر، شکر است اما در ذات من ذهنی مقاومت و قضاوت است که عدم شدن مرکز جز به صبر به دست نخواهد آمد.

دفتر سوم، بیت ۳۷۶۱

صبر می‌بیند ز پرده اجتهاد

روی چون گلنار و زلفین مراد

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۷

صیقلی کن یک دو روزی سینه را

دفتر خود ساز آن آینه را

با احترام، مریم از تورنتو



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)